



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

رَوْمَ به حُجْرَهٗ خِیَاطِ عاشقان، فردا  
مِنِ درازقُبَا با هزار گَز (۱) سودا (۲)

بِیْرَدَتِ ز یزید و بِدَوَزَدَتِ بر زید  
بَدِینِ یَکِی کُنَدَتِ جُفَتِ و، ز آن دگر عَذْرَا (۳)

بِدَانِ یَکِیْتِ بدوزد که دل نهی همه عمر  
زَهی بَرِیْشَمِ (۴) و بَخِیْه، زَهی یَدِ بَیْضَا (۵)

چو دل، تمام نهادی، ز هَجْر (۶) بشکافد  
بِه زخمِ نادره (۷) مِقْرَاضِ (۸) «اِهْیَطُوا مِنْهَا» (۹) \*

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران  
بِه ثَبِتِ و مَحْوِ (۱۰)، چو تَلْوِینِ (۱۱) خَاطِرِ شِیدَا (۱۲) \*\*

دل است تَخْتَهٗ پُرِ خَاکِ، او مَهْنَدِسِ دل  
زَهی رُسُومِ و رُقُومِ (۱۳) و حَقَاقِیْقِ و اَسْمَا

تو را چو در یَگْرِی ضَرْبِ کرد همچو عدد  
ز ضَرْبِ خُودِ چِه نَتِیْجِه هَمِی کُنَدِ پِیْدَا؟

چو ضَرْبِ دِیدِی، اَکْثُونِ بَیَا و قِسمَتِ (۱۴) بَیْنِ  
کِه قَطْرَه‌ای را چُون بَخْشِ کرد در دریا

بِه جَبْرِ (۱۵)، جَمْلَهٗ اَضْدَادِ را مَقَابِلَهٗ (۱۶) کرد  
خَمُشِ کِه فِکْرِ دِرَاشْکَسْتِ، ز اَیْنِ عَجَایِبِهَا

### \* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَاِِمَّا يَنْتَحِبُكُمْ مِّنْیْ هُدًى  
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد،  
بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

## \*\* قرآن کریم، سورۀ رعد (۱۳)، آیه ۳۹

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْثِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»

«خدا هر چه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست.»

- (۱) کُز: مقياس طول، معادل ذُرْع  
 (۲) سَوْدًا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته  
 (۳) عَذْرًا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا  
 (۴) بَرِيشَمًا: ابریشم، نخ بخیه  
 (۵) يَدٍ بَيَّضًا: معجزه موسی(ع)  
 (۶) هَجْرًا: جدایی  
 (۷) نادره: کمیاب، استثنایی  
 (۸) مِقْرَاضًا: قیچی  
 (۹) اِهْبِطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۲۸ سورۀ بقره (۲).  
 (۱۰) ثَبِتَ و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سورۀ رعد (۱۳).  
 (۱۱) تلوین: رنگ به رنگ کردن  
 (۱۲) شیدا: پریشان، آشفته، عاشق  
 (۱۳) رُقُومًا: جمع رَقْم  
 (۱۴) قِسْمًا: بخش کردن، تقسیم نمودن  
 (۱۵-۱۶) جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن، حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

رَوْمٌ به حُجْرَةٍ خِيَّاطِ عَاشِقَانِ، فردا  
 مِنْ دَرَازِ قَبَا بِأَهْزَارِ كَزِّ سَوْدَا

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند  
 از ندامت آخرش ده می‌دهند

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۸

چون تو جُزُوِ عَالَمِي هَرِ چُون بُوِي<sup>(۱۷)</sup>  
 كُلُّ رَا بَرِ وَصْفِ خُودِ بِيْنِي غُوِي<sup>(۱۸)</sup>

گر تو برگردی و برگردد سَرَت  
 خانه را گردنده بیند مَنظَرَت

(۱۷) بُوِي: باشی

(۱۸) غُوِي: گمراه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴

لَا جَرَمَ سِرْگَشْتَه گَشْتِیم از ضَالَل<sup>(۱۹)</sup>  
چون حقیقت شد نِهان، پیدا خیال

(۱۹) ضَالَل: گمراهی

### مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۴۴

آن رهی که بارها تو رفته‌ای  
بی‌قلاوون<sup>(۲۰)</sup>، اندر آن آشفته‌ای  
پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ  
هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ  
گر نباشد سایه او بر تو گول<sup>(۲۱)</sup>  
پس تو را سرگشته دارد بانگِ غول

(۲۰) قلاوون: پیشاهنگ، راهنما  
(۲۱) گول: نادان، احمق

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردن ما را بیست  
ز آن مَناصِبِ سرنگونساریم و پست  
آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَدِ  
روزِ مُردن نیست زان فن‌ها مدد

### قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس  
که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان  
گفت: خَرَّوب است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟  
گفت: من رُسْتَم (۲۲)، مکان ویران شود

من که خَرَّوبم، خراب منزلم  
هادم (۲۳) بنیاد این آب و گلم

(۲۲) رُسْتَم: روییدن  
(۲۳) هادم: ویران کننده، نابود کننده  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند  
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست  
چون به جدّ جویی، بیاید آن به‌دست

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶

پس عدو جانِ صَرّاف (۲۴) است قلب (۲۵)  
دشمنِ درویش که بود غیر کَلْب (۲۶)؟

(۲۴) صَرّاف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگ‌های تقلبی را از سگ‌های حقیقی بازمی‌شناسد.  
(۲۵) قلب: تقلبی  
(۲۶) کَلْب: سگ  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست  
آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است  
دید آن است آن، که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود کور به  
دوست کو باقی نباشد، دور به

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا<sup>(۲۷)</sup>

(۲۷) عنا: رنج

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشق حالی، نه عاشق بر منی  
بر امید حال بر من می‌تنی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم  
جز در تک خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت  
چون گمره عشق آن بهینیم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بنه  
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول  
او به پیش ما و، ما از وی ملول<sup>(۲۸)</sup>

تشنه را در در سر آرد بانگِ رعد  
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشم او ماندهست در جوی روان  
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرْكَبِ (۲۹) هِمَّتِ سَوِي اسباب راند  
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ (۳۰) محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان (۳۱)  
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(۲۸) مَلُول: افسرده، اندوهگین

(۲۹) مَرْكَب: وسیله نقلیه

(۳۰) لَاجَرَم: به ناچار

(۳۱) عیان: آشکارا

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کَلّی، ایمن از رَیْبِ الْمُنُونِ (۳۲)

(۳۲) رَیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعُ الْبَصْرِ  
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ ما زاعُ است نورِ خاصگان  
عقلِ زاعُ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد  
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

### قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰**

جمله قرآن هست در قطع سبب  
عز (۳۳) درویش و، هلاک بولهب

(۳۳) عز: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳**

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹**

ای یَرَانَا! لَا نَرَاهُ رُوز و شَب  
چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،  
اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶**

مَرْکَبِ (۳۴) هَمَّتْ سَوَى اسباب راند  
از مُسَبِّبِ لَاجِزَمِ (۳۵) محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان  
کی نَهْدِ دِل بر سبب‌هایِ جهان؟

(۳۴) مَرْکَب: وسیله نقلیه  
(۳۵) لَاجِزَم: به ناچار  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸**

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست  
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱**

کار آن دارد که پیش از تن بُدست  
بگذر از اینها که نو حادِث (۳۶) شده‌ست

کار عارف راست، کو نه اَحول (۳۷) است  
چشم او بر کِشت‌های اوّل است

(۳۶) حادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو  
(۳۷) اَحُول: لوچ، دوبین  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کَانَ حادِث (۳۸) است  
زآنکه حادِث، حادِثی را باعث است

لطف سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادِث، دوپاره می‌کنم

(۳۸) حادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان  
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست  
چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۶

نفی، ضدّ هست باشد بی‌شکی  
تا ز ضدّ، ضدّ را بدانی اندکی

این زمان جز نفی ضدّ، اعلام نیست  
اندرین نَشأت (۳۹)، دَمی بی‌دام نیست

(۳۹) نَشأت: آبشخور  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

این سخن فرع وجودست و حجابست ز نفی  
کشف چیزی به حجابش نبُود جز مردود



### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ (۴۰) تیه (۴۱)  
ماندهیی بر جای، چل سال ای سفیه (۴۲)

میروی هر روز تا شب هروله (۴۳)  
خویش میبینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو  
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۴۰) حرّ: گرما، حرارت  
(۴۱) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.  
(۴۲) سفیه: نادان، بیخرد  
(۴۳) هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تندست و چراغم اَبتری (۴۴)  
زو بگیرانم چراغ دیگری

(۴۴) اَبتر: ناقص و به دردنخور  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر (۴۵)  
شمع فانی را به فانی ای دگر

(۴۵) غَزَر: جمع غَرّه به معنی غفلت و بیخبری و غرور  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱

آن یکی آمد، زمین را می شکافت  
ابلهی فریاد کرد و برنتافت

کاین زمین را از چه ویران می کنی  
می شکافی و پریشان می کنی؟

گفت: ای ابله برو، بر من مران (۴۶)  
تو عمارت از خرابی باز دان

(۴۶) بر من مران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۴

دامنی پُرخاک، ما چون طفلکان  
در نظرمان خاک همچون زَرِّ کان

طفل را با بالغان نبود مجال  
طفل را حق کی نشاند با رجال؟

میوه گر کهنه شود، تا هست خام  
پخته نبود، غوره گویندش به نام

گر شود صد ساله آن خام تُرُش  
طفل و غوره‌ست او پر هر تیزه‌ش

گرچه باشد مو و ریش او سپید  
هم در آن طفلی خوف است و امید

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟  
ای عجب با من کند کَرَم (۴۷) آن کَرَم؟

با چنین ناقابلی و دوری‌ای  
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو  
وَأَنْ كَرَمٌ مِی‌گویدم: لَا تَيَاسُوا (۴۸)

### قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ ۗ  
إِنَّهُ لَا يِيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از رحمت خدا مأیوس مشوید،  
زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کردمست طُو (۴۹)  
گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا (۵۰)

### قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم (۵۱)  
چون صلا زد، دست‌اندازان (۵۲) رویم

(۴۷) کَزَمَ: درخت انگور، تاک  
(۴۸) لَا تَيْأَسُوا: نومید مشو  
(۴۹) طَوَّ: مخفف طَوَّى به معنی جشن مهمانی  
(۵۰) لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.  
(۵۱) كُو: گویدال  
(۵۲) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان.  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم  
تا ببینی صنُع (۵۳) و صانع (۵۴) را به هم

(۵۳) صنُع: آفرینش  
(۵۴) صانع: آفریدگار  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنُع حق چون نیستی است  
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۵۵)  
عاشق صنُع توام در شُکر و صبر (۵۶)  
عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر (۵۷)؟

عاشقِ صنُع (۵۸) خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوع (۵۹) او کافر بود

(۵۵) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

(۵۶) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۵۷) گیر: کافر

(۵۸) صنَع: آفرینش

(۵۹) مصنوع: آفریده، مخلوق

-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جَریده<sup>(۶۰)</sup>، بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

آمد تو را فتوحی<sup>(۶۱)</sup>، روحی چگونه روحی  
کو چون خیال داند در دیده‌ها دویدن

(۶۰) جَریده: یگانه، تنها

(۶۱) فتوح: گشایش

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست<sup>(۶۲)</sup>  
دار او را قابلیت<sup>(۶۳)</sup> شرط نیست

بلکه شرط قابلیتِ دار<sup>(۶۴)</sup> اوست  
داد، لُب<sup>(۶۵)</sup> و قابلیت هست پوست

(۶۲) مُبدل: بدل کننده، تغییر دهنده

(۶۳) قابلیت: سزاواری، شایستگی

(۶۴) داد: عطا، بخشش

(۶۵) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید  
که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دم  
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر.  
به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.  
پس روی به جانب مسجد الحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید.  
اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است.  
و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

چون خری در گل فتد از گام تیز  
دم به دم جنبد برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهر باش  
داند او که نیست آن جای معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدست  
که دل تو زین و حلّها (۶۶) بر نجست

در و حلّ تأویل (۶۷) رخصت می‌کنی  
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کنی

کین روا باشد مرا، من مضطرم (۶۸)  
حق نگیرد عاجزی را، از کرم

خود گرفتستت، تو چون گفتار کور  
این گرفتن را نبینی از غرور

(۶۶) و حلّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.

(۶۷) تأویل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.

(۶۸) مضطرم: بیچاره، درمانده

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱**

با سُلیمان، پای در دریا بِنه  
تا چو داود آب، سازد صد زَرِه

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷**

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش  
بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف  
بنگر اندر همّتِ خودِ ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب  
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰**

لنگ و لوک<sup>(۶۹)</sup> و خَفْتَه‌شکل<sup>(۷۰)</sup> و بی‌ادب  
سوی او می‌غیر<sup>(۷۱)</sup> و، او را می‌طلب

(۶۹) لوک: آنکه از شدتِ ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.

(۷۰) خَفْتَه: خمیده

(۷۱) غیْرِین: مانند کوبکان چهار دست و پا راه رفتن

-----

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶**

ای بسا سرمستِ نار و نارجو  
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق  
با رهش آرَد، بگرداند ورق

تا بداند کَانَ خیالِ ناریه<sup>(۷۲)</sup>  
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه<sup>(۷۳)</sup>

(۷۲) ناریه: آتشین

(۷۳) عاریه: قرضی

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶

#### «مثالِ عالمِ هستِ نیست‌نما، و عالمِ نیستِ هست‌نما»

نیست را بنمود هست و محتشم<sup>(۷۴)</sup>  
هست را بنمود بر شکلِ عدم

بحر را پوشید و کف کرد آشکار  
باد را پوشید و، بنمودت غبار

چون منارهٔ خاک پیچان در هوا  
خاک از خود چون برآید بر عُلّا<sup>(۷۵)</sup>؟

خاک را بینی به بالا ای علیل<sup>(۷۶)</sup>  
باد را نی، جز به تعریفِ دلیل

کف همی بینی روانه هر طرف  
کف بی‌دریا ندارد مُنصرف<sup>(۷۷)</sup>

کف به حس بینی و، دریا از دلیل  
فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

(۷۴) محتشم: باحشمت

(۷۵) عُلّا: رفعت، بلندی

(۷۶) علیل: بیمار

(۷۷) مُنصرف: انصراف و گشتن، حرکت

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز  
که برآمد روز برجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟  
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ  
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ<sup>(۷۸)</sup>

(۷۸) بلاغ: دلالت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲

نفی را اثبات می‌پنداشتیم  
دیده معدوم‌بینی داشتیم

دیده‌یی کاندر نُعاسی<sup>(۷۹)</sup> شد پدید  
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال<sup>(۸۰)</sup>  
چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟  
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

آفرین ای اوستادِ سحرِیاف  
که نمودی مُعرضان را دُرد<sup>(۸۱)</sup>، صاف

ساحران مهتاب پیمایند زود  
پیش بازرگان و، زر گیرند سود

سیم<sup>(۸۲)</sup> برابند زین گون پیچ پیچ  
سیم از کف رفته و کرباس<sup>(۸۳)</sup> هیچ

این جهان جادوست، ما آن تاجریم  
که ازو مهتابِ پیموده خریم

گز کند<sup>(۸۴)</sup> کرباس، پانصد گز، شتاب  
ساحرانه او ز نورِ ماهتاب

چون سبتد او سیمِ عمرت، ای زهی<sup>(۸۵)</sup>  
سیم شد، کرباس نی، کیسه تهی

قُلْ<sup>(۸۶)</sup> اَعُوذْتَ<sup>(۸۷)</sup> خواند باید کای اَحَد  
هین ز نَفَاثَاتِ<sup>(۸۸)</sup>، افغان وَرَ عَقْدِ<sup>(۸۹)</sup>

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که  
ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.



می‌دمند اندر گره آن ساحرات  
الغیاث<sup>(۹۰)</sup> الْمُسْتَعَاث<sup>(۹۱)</sup> از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.  
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز  
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

### قرآن کریم، سوره فلق(۱۱۳)، آیات ۱ تا ۵

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم،»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»

«از شر آنچه بیافریده است،»

«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»

«و از شر شب چون درآید،»

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»

«و از شر جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند،»

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»

«از شر حسود چون رشک می‌ورزد.»

در زمانه مر تو را سه هم‌رهند  
آن یکی وافی و این دو غدرمند<sup>(۹۲)</sup>

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال  
وآن سوّم وافی‌ست، آن حُسْنُ الْفِعَالِ<sup>(۹۳)</sup>

مال نآید با تو بیرون از قصور  
یار آید، لیک آید تا به گور

چون تو را روزِ اَجَلِ آید به پیش  
یار گوید از زبانِ حالِ خویش

تا بدینجا بیش همره نیستم  
بر سرِ گورت زمانی بیستم

فعلِ تو وافیست (۹۴)، زو کُنْ مُلتَحِد (۹۵)  
که درآید با تو در قعرِ لَحْد

### حدیث

«لَا بُدَّ مِنَ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ إِنْ كَانَ كَرِيمًا  
اَكْرَمَكَ وَ إِنْ كَانَ لُئِيمًا اَسْلَمَكَ وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ»

«ناگزیر تو را همنشینی است که با تو به گور شود در حالی که زنده است. و تو با او به گور شوی  
در حالی که تو مُرده‌ای. اگر آن همنشین بزرگوار باشد تو را بزرگ دارد، و اگر فرومایه باشد  
تو را خوار کند. و آن همنشین، عمل توست. پس تا می‌توانی عملت را اصلاح کن.»

پس پیمبر گفت: بهر این طریق  
باوفا تر از عمل نبُودِ رفیق

گر بود نیکو، ابد یارت شود  
ور بود بد، در لحد مارت شود

این عمل، وین کسب، در راهِ سَدَاد (۹۶)  
کی توان کرد ای پدر بی‌اوستاد؟

دُون‌ترین کسبی که در عالم رود  
هیچ بی‌ارشادِ استادی بود؟

اولش علمست، اَنگَهِی عمل  
تا دهد بَر (۹۷)، بعدِ مهلتِ یا اَجَل

(۷۹) نَعَّاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.

(۸۰) حَسَالَل: کمراهی

(۸۱) دُرْد: لِرْدو شراب، آنچه که ته‌نشین می‌شود.

(۸۲) سِیْم: نقره، در اینجا مراد پول و سرمایه است.

(۸۳) کَرِیَاس: نوعی پارچه

(۸۴) کُرْ کُنْد: اندازه بگیرد، به اصطلاح مِتر کند.

(۸۵) رَهْمی: روندهٔ راهِ حق

(۸۶) قُلُّ: بگو

(۸۷) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۸۸) نَعَّاتَات: بسیار دمنده

(۸۹) عَقْد: گرهها

- (۹۰) اَلْغِيَاثُ: کمک، یاری، فریادرسی  
 (۹۱) اَلْمُسْتَفَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.  
 (۹۲) غُرْمِنْد: فریبکار  
 (۹۳) حُسْنُ اَلْعَمَالِ: اعمال نیک  
 (۹۴) وَاْفِي: وفاکننده، وفادار  
 (۹۵) مَتَّحِد: پناهگاه  
 (۹۶) سَدَاد: راستی و درستی  
 (۹۷) بَر: میوه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱

پس لباس کبر بیرون کن ز تن  
 ملبس (۹۸) دل (۹۹) پوش در آموختن

علم آموزی، طریقتش قولی است  
 جرفت آموزی، طریقتش فعلی است

فقر خواهی آن به صحبت قایم است  
 نه زیانت کار می آید، نه دست

دانش آن را، ستاند جان ز جان  
 نه ز راه دفتر و، نه از زبان

در دل سالک اگر هست آن رُموز  
 رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا  
 پس اَلْم نَشْرَحْ بفرماید خدا

### قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«اَلْم نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را  
 از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می کرد؟»

که درون سینه شرحت داده ایم  
 شرح اندر سینهات بنهاده ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟  
 مَحَلَبی (۱۰۰)، از دیگران چون حالِبی (۱۰۰)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار  
تو چرا می شیر جویی از تَغَار (۱۰۲)؟

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر  
ننگ دار از آب جُستَن از غدیر (۱۰۳)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟  
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز (۱۰۴)؟

در نگر در شرح دل در اندرون  
تا نیاید طعنه لَاتُبْصِرُونَ

### قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

### قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۹۸) مَلْبَس: لباس، جامه

(۹۹) ذَلَّ: خواری و انکسار

(۱۰۰) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحْلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).

(۱۰۱) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر

(۱۰۲) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

(۱۰۳) غدیر: آبگیر، برکه

(۱۰۴) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

بِیْرَدَت ز یزید و بَدُوْرَدَت بر زید  
بدین یکی کُنَدَت جُفَت و، ز آن دگر عَدْرَا

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشانند  
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را  
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

زین کُنِش‌ها ای خدایِ رازدان  
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان

غالبی (۱۰۵) بر جاذبان، ای مشتری  
شاید ار درماندگان را واختری

(۱۰۵) غالب: چیره  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر  
زهی بریشم و بخیه، زهی یدِ بیضا

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

دَرّه‌ای گر جهد تو افزون بُود  
در ترازوی خدا موزون بُود

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوجوی (۱۰۶) چون جمع گردی زاشتباه  
پس توان زد بر تو سیگه پادشاه

(۱۰۶) جَوجوی: یکجو یکجو و دَرّه‌دَرّه  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹

آب، اندر حوض اگر زندانی است  
باد نَشْفَش (۱۰۷) می‌کند کارکانی (۱۰۸) است

می‌رَه‌اند، می‌بَرَد تا معدنش  
اندک اندک، تا نبینی بُردنش

وین نَفَس، جان‌های ما را همچنان  
اندک اندک دزد از حبس جهان

(۱۰۷) نَشْف: به خود کشیدن و جذب کردن  
(۱۰۸) ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه، رفتنی‌ست، تَوَقَّفِ هلاکت است  
چُونْتُ قُنُقُ (۱۰۹) کند که بیا، خَرَّگَه (۱۱۰) اندرآ

(۱۰۹) قُنُق: مهمان  
(۱۱۰) خَرَّگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

چو دل، تمام نهادی، ز هَجْر بشکافد  
به زخم نادره مقراضِ «اهْبِطُوا مِنْهَا»

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَاِذَا مَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّْي هُدًى  
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآیید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد،  
بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگل جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت همه مکر است و دام

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دید روی جز تو شد غُلُّ (۱۱۱) گلو  
کُلُّ شَيْءٍ مَّا سَوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

### قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنخها غلها نهادیم،  
چنان که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن نتوانند.»

(۱۱۱) غَلَّ: زنجیر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت  
اندر اِسْتِکْمَالِ (۱۱۲) خود، دو اسبه تاخت (۱۱۳)

(۱۱۲) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی  
(۱۱۳) دو اسبه تاخت: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران  
به ثبت و محو، چو تلویحِ خاطرِ شیدا

### قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْثِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»

«خدا هر چه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست.»

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی  
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲

منظرِ حق، دل بود در دو سرا  
که نظر در شاهد آید شاه را

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی (۱۱۴) شوی، بینی تو اِخْرَاجِ بهار  
لیل (۱۱۵) گردی، بینی ایلَاجِ (۱۱۶) نهار (۱۱۷)

### قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید  
و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

(۱۱۴) دی: زمستان

(۱۱۵) لیل: شب

(۱۱۶) ایلَاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

(۱۱۷) نهار: روز

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

دل است تختۀ پُر خاک، او مهندسِ دل  
زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۱۱۸)  
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

(۱۱۸) استثنا کنید: انشاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

تو را چو در دِگری ضرب کرد همچو عدد  
ز ضربِ خود چه نتیجه همی‌کند پیدا؟



### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم،  
ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.  
باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین  
که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی‌ست و، گلی کاستن

#### مجموع لغات:

- (۱) گز: مقیاس طول، معادل ذرع
- (۲) سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته
- (۳) عذرا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا
- (۴) بریشم: ابریشم، نخ بخیه
- (۵) یدر بیضا: معجزه موسی(ع)
- (۶) هجر: جدایی
- (۷) نادره: کمیاب، استثنایی
- (۸) مقراض: قیچی
- (۹) اِهْطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۲۸ سوره بقره (۲).
- (۱۰) ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۲۹ سوره رعد (۱۲).
- (۱۱) تلوین: رنگ به رنگ کردن
- (۱۲) شیدا: پریشان، آشفته، عاشق
- (۱۳) رقوم: جمع رقم
- (۱۴) قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن
- (۱۵-۱۶) جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن، حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.
- (۱۷) بوی: باشی
- (۱۸) غوی: گمراه

- (۱۹) ضَالَل: گمراهی  
 (۲۰) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، راهنما  
 (۲۱) گُول: نادان، احمق  
 (۲۲) رُوسَتَن: روییدن  
 (۲۳) هَايِم: ویران کننده، نابود کننده  
 (۲۴) صُرَاف: کسی که پولها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگه‌های تقلبی را از سگه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.  
 (۲۵) قَلِب: تقلبی  
 (۲۶) کَلِب: سگ  
 (۲۷) عَنَا: رنج  
 (۲۸) مَلُول: افسرده، اندوهگین  
 (۲۹) مَرَكِب: وسیله نقلیه  
 (۳۰) لَاجَرَم: به ناچار  
 (۳۱) عِيَان: آشکارا  
 (۳۲) رَبِيبُ الْمَنُون: حوادث ناگوار روزگار  
 (۳۳) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی  
 (۳۴) مَرَكِب: وسیله نقلیه  
 (۳۵) لَاجَرَم: به ناچار  
 (۳۶) حَادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو  
 (۳۷) اَحْوَل: لوچ، دوپین  
 (۳۸) حَادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو  
 (۳۹) نَشَات: آبشخور  
 (۴۰) حَرَّ: گرما، حرارت  
 (۴۱) تَيْه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.  
 (۴۲) سَفِيه: نادان، بی‌خرد  
 (۴۳) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن  
 (۴۴) اُتَر: ناقص و به دردخور  
 (۴۵) غَرَر: جمع غَره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور  
 (۴۶) بَر مَن مَرَان: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.  
 (۴۷) کَرَم: درخت انگور، تاک  
 (۴۸) لَا تَبَاسُوا: نومید مشو  
 (۴۹) طُو: مَخْفَط طُوی به معنی جشن مهمانی  
 (۵۰) لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.  
 (۵۱) گُو: گودال  
 (۵۲) دَسْت‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان.  
 (۵۳) صُنَع: آفرینش  
 (۵۴) صَانَع: آفریدگار  
 (۵۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن  
 (۵۶) شُكْر و صَبِر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
 (۵۷) گَبِر: کافر  
 (۵۸) صُنَع: آفرینش  
 (۵۹) مَصْنوع: آفریده، مخلوق  
 (۶۰) جَریده: یگانه، تنها  
 (۶۱) فَتوح: گشایش  
 (۶۲) مُبَدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده  
 (۶۳) قَابِلِيَت: سزاواری، شایستگی  
 (۶۴) داد: عطا، بخشش  
 (۶۵) لَب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی  
 (۶۶) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.  
 (۶۷) تَأْوِيل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.  
 (۶۸) مُضَطَّر: بیچاره، درمانده  
 (۶۹) لوک: آنکه از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.

- (۷۰) خَفْتَه: خمیده  
 (۷۱) غَيْرِيْدِيْن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن  
 (۷۲) نَارِيَه: آتشین  
 (۷۳) عَارِيَه: قرضی  
 (۷۴) مُحْتَشَم: باحشمت  
 (۷۵) عَلَا: رفعت، بلندی  
 (۷۶) عَلِيْل: بیمار  
 (۷۷) مُنْصَرَف: انصراف و گشتن، حرکت  
 (۷۸) بَلَاغ: دلالت  
 (۷۹) نَعَاس: چُرْت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.  
 (۸۰) ضَلَال: گمراهی  
 (۸۱) دُرْد: لِرْد شراب، آنچه که ته‌نشین می‌شود.  
 (۸۲) سِيْم: نقره، در اینجا مراد پول و سرمایه است.  
 (۸۳) كِرْبَاس: نوعی پارچه  
 (۸۴) كَزْ كُنْد: اندازه بگیرد، به اصطلاح متر کند.  
 (۸۵) رَهِي: رونده را و حق  
 (۸۶) قَل: بگو  
 (۸۷) اَعُوْذ: پناه می‌برم  
 (۸۸) نَفَاثَات: بسیار دمنده  
 (۸۹) عَقْد: گره‌ها  
 (۹۰) اَلْغِيَاث: کمک، یاری، فریادرسی  
 (۹۱) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.  
 (۹۲) غَدْرَمِنْد: فریبکار  
 (۹۳) حُسْنُ اَلْفِعَال: اعمال نیک  
 (۹۴) وَاْفِي: وفاکننده، وفادار  
 (۹۵) مُلْتَحِد: پناهگاه  
 (۹۶) سَدَاد: راستی و درستی  
 (۹۷) بَر: میوه  
 (۹۸) مَلِيْس: لباس، جامه  
 (۹۹) ذَل: خواری و انکسار  
 (۱۰۰) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحْلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).  
 (۱۰۱) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر  
 (۱۰۲) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.  
 (۱۰۳) غَدِيْر: آبگیر، برکه  
 (۱۰۴) كُدِيَه سَاَز: گدایی کننده، تكدِي کننده  
 (۱۰۵) غَالِب: چیره  
 (۱۰۶) جَوَجُو: یکجو یکجو و ذره‌ذره  
 (۱۰۷) نَشْف: به خود کشیدن و جذب کردن  
 (۱۰۸) اَرْكَانِي: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.  
 (۱۰۹) قُنُق: مهمان  
 (۱۱۰) خَرْگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده  
 (۱۱۱) غُل: زنجیر  
 (۱۱۲) اِسْتِكْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی  
 (۱۱۳) دَوَاسِبَه تَاخْتِن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن  
 (۱۱۴) دِي: زمستان  
 (۱۱۵) لِيْل: شب  
 (۱۱۶) اِيْلَاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر  
 (۱۱۷) نَهَار: روز  
 (۱۱۸) اِسْتِنَا كُنِيْد: انشاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.